

Genealogy of the formation of knowledge of the principles of jurisprudence in Imami religious thought and its independence from jurisprudence and theology

بررسی تاریخی تحولات دانش اصول فقه در اندیشه دینی امامیه و استقلال آن از فقه و کلام

اکرم عبدالله پور^{۱*}

akram abdolahpur^{1*}

۱- استادیار، گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، دانشکده الهیات، دانشگاه پیام نور.

1- Assistant Professor, Department of Jurisprudence and Fundamentals of Islamic Law, Faculty of Theology, Payame Noor University.

Received Date: 2021/03/15

دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۱۲/۲۵

Accepted Date: 2021/06/22

پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۰۴/۰۱

Abstract

چکیده

The formation of the knowledge of principles in an ijthad manner, in Islamic religious thought, is a turning point and a great turning point from pre-theoretical jurisprudence to institutional jurisprudence, which is among the Sunnis in the late second century AH and with the Shafi'i treatise The jurisprudence of the Ahl al-Hadith began. The formation and compilation of this knowledge in the Imamiyya was done by the scholars of the religious school of Baghdad and was different from the Sunnis in that it was closely related to the two sciences of jurisprudence and theology and the effort for its independence from these two sciences was made by the same school. And unlike the Sunnis, it is based on the precedence of epistemology over methodology. The purpose of this article is to explain the process of formation of the principles of jurisprudence in an ijthad manner in Imami thought and its general difference with Sunnis, which is done in order to provide a symmetrical and two-sided knowledge of Imami thought, which means paying attention to theoretical and epistemological topics, Have a look at non-epistemic factors in its formation. This article, in a descriptive-analytical method based on library sources, examines the process of establishing, compiling and independent knowledge of the principles of jurisprudence and theology and, contrary to the usual practice that deals only with epistemological issues, tries to explain the delay in its formation from the principles of jurisprudence. The Sunnis also explain its methodological lag from epistemology, which ultimately relates to the political developments and social situation of the Imams in the Middle Ages.

شکل‌گیری دانش اصول به شیوه اجتهادی، در اندیشه دینی اسلامی، چرخش و نقطه عطف بزرگی از فقه‌ورزی پیشانظری به فقه‌ورزی نهادی به‌شمار می‌رود که در میان اهل سنت در اواخر سده دوم هجری و با *الرساله* شافعی و جمع میان دو مدرسه فقه اهل رأی و قیاس با فقه اهل حدیث شروع شد. شکل‌گیری و تدوین این دانش در امامیه توسط علمای مدرسه دینی بغداد انجام گرفت و متفاوت از اهل سنت بود بدین صورت که با دو دانش فقه و کلام در ارتباط و تداخل تنگاتنگ بود و تلاش برای استقلال آن از این دو دانش نیز توسط همین مدرسه صورت گرفت و برخلاف اهل سنت، بر اساس تقدم معرفت‌شناسی بر روش‌شناسی بنیان‌گذاری شده است. مسئله این نوشتار تبیین فرآیند شکل‌گیری اصول فقه به شیوه اجتهادی در اندیشه امامیه و تفاوت کلی آن با اهل سنت است که به منظور فراهم کردن شناختی متقارن و دوسویه از اندیشه اصولی امامیه انجام می‌گیرد بدین معنی که در کنار توجه به مباحث و مبانی نظری و معرفتی، نیم‌نگاهی هم به عوامل غیرمعرفتی در شکل‌گیری آن داشته باشد. این نوشتار، به روش توصیفی-تحلیلی بر پایه منابع کتابخانه‌ای، روند تأسیس، تدوین و استقلال دانش اصول از فقه و کلام را مورد بررسی قرار می‌دهد و برخلاف رویه معمول که صرفاً به مباحث معرفتی می‌پردازند، سعی می‌کند علت تأخر شکل‌گیری آن از اصول فقه اهل سنت، همچنین تأخر روش‌شناسی آن از معرفت‌شناسی را تبیین می‌کند که در نهایت به تحولات سیاسی و اوضاع اجتماعی امامیه در دوره میانه مربوط می‌شود.

واژگان کلیدی: اصول فقه، روش‌شناسی، کلام، معرفت‌شناسی، استقلال گفتمانی.

Keywords: Principles of Jurisprudence, Baghdad, Sheikh Mufid, Seyyed Morteza, Sheikh Tusi, Methodology, Discourse Independence.

Email: abdolahpur9@gmail.com

* نویسنده مسئول

بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) فقه اسلامی به طور کلی قدم در دو راه متفاوت گذاشت که منشأ جدایی این دوراهی، عمدتاً به تحولات سقیفه و دوران خلافت راشدین برمی‌گردد. سیر دوراهی شکل‌گرفته بعد از تحولات سیاسی بعد از رحلت پیامبر به پیدایش فقه اهل حدیث و فقه اهل بیت منجر شد. این دو فقه‌ورزی، با وجود اختلافات بسیار در مبانی و فروع، ساختاری مشابه داشتند. هر دو فقه فریقین، بیشتر روایی بودند و به سنت و حدیث استناد می‌کردند. فقه اهل سنت مبتنی بر سنت نبوی، صحابه و تابعین بود و فقه اهل بیت مبتنی بر سنت معصومین (پیامبر و ائمه اطهار) بود. هر دو فقه فریقین در ابتدا ساده، پراکنده و ابتدایی بودند و هم‌گام با تحولات اجتماعی و سیاسی، به تدریج تحول یافتند و از فقه‌ورزی غیرنظری به نظریه‌پردازی نهاد فقه گام نهادند. اهل سنت و اهل حدیث، این تحول را زودتر از امامیه آغاز کردند زیرا بعد از سقیفه، حکومت سیاسی یا در دست اهل سنت بود و یا هم‌راه و هم‌دل و پشتوانه محکمی برای آنان به حساب می‌آمد (حمای، ۱۳۹۶: ۳۰-۳۱). شیخ طوسی می‌گوید که در میان اصحاب ما تاکنون بغیر از شیخ مفید (ابوعبدالله) کسی اصول فقه ننوشته است و بدان نپرداخته است (طوسی، ۱۴۱۷: ۳/۱-۴). محمد باقر صدر نیز معتقد است که اهل سنت زودتر از تشیع به تدوین اصول فقه پرداختند زیرا با وفات پیامبر (ص) عصر نصوص پایان یافت (صدر، ۱۹۸۶: ۴۴/۲). لازم به ذکر است که حمایت ضمنی خلافت از فقه سنی، به معنای موافقت تمام و کمال فقه و حکومت نیست زیرا موارد زیادی از مخالفت فقهای اهل سنت با حکومت اموی و عباسی در کتب تاریخی ثبت شده است. اما بالاخره حکومت سیاسی بر وفق مراد اهل سنت پیش رفت نه اهل بیت. اولین نقطه عطف در فقه اهل سنت، تقابل فقه رأی و نظر با فقه حدیث بود که امام شافعی سعی کرد با جمع بین این دو فقه‌ورزی، ساختاری واحد به فقه‌ورزی اهل سنت بدهد (جابری، ۱۳۹۸: ۱۵۵). این جمع‌بندی در نهایت به سود فقه حدیث و سلطه گفتمانی آنان بر فقه اسلامی انجامید. شافعی به طور رسمی، فقه اهل سنت را از فقه‌ورزی پیشانظری به فقه‌ورزی نظری و نهادی تغییر داد (حمای، ۱۳۹۶: ۴۸). بعد از بنیان‌گذاری اصولی شافعی، مذاهب دیگر اهل سنت نیز متناسب با رویکرد فقهی خود،

اصول فقه متناسب را شکل دادند که عمدتاً متأثر و مبتنی بر اصول فقه شافعی انجام شد و به لحاظ شکلی و محتوایی، هژمونی شافعی در آن به وضوح دیده می‌شد (همان: ۱۵۲؛ حمای، ۱۳۹۶: ۴۸ و ۷۸). تلاش‌های اصولی در اندیشه اسلامی به فقها محدود نشد بلکه در سده‌های چهارم و پنجم، متکلمین نیز به اصول فقه پرداختند و اصول فقه اسلامی دچار تحول بزرگی شد (ذویب، ۲۰۰۹: ۵۵) و جنبه‌های نظری و معرفت‌شناختی و حوزه فعالیت آن گسترش یافت و رنگ و بوی دانش نظری تمام عیار به خود گرفت. می‌توان گفت که اصول فقه اولیه، بیشتر وجه روش‌شناختی داشت و نقشی هم‌پای منطق ایفا می‌کرد و متکلمین با پرداخت و تدوین مبانی و مبادی معرفت‌شناختی، اضلاع هندسه معرفتی آن‌را تکمیل کردند.

شکل‌گیری اصول فقه نزد امامیه، نیز حاکی از نوعی تحول در فقه‌ورزی آنان بود زیرا با پایان عصر ائمه و اتمام دوره غیبت صغری، فقه امامیه از فقه روایی گذر کرده و وارد فقه استدلالی شد (طباطبایی، ۱۳۸۴: ۴). در فقه امامیه نیز همانند اهل سنت، مدارس و نحله‌های فقهی متعدد و متنوعی در عرصه فقه‌ورزی فعالیت می‌کردند که در این میان، می‌توان به مدارس مدینه، کوفه، قم، بغداد، و بعدها نیز، حله اشاره کرد. آنچه در این نوشتار به آن پرداخته می‌شود محدود به فقه بغداد و نقش عالمان امامی بغداد در گذر از فقه روایی به فقه استدلالی و شکل‌گیری دانش اصول فقه و اصول دین به‌مثابه علمی با هویت امامی است.

ذکر این نکته نیز اهمیت دارد که به‌طورکلی دو رویکرد متقابل درباره ارتباط علم اصول فقه با دانش کلام وجود دارد. گروهی بر ارتباط این دو در روش، گزاره، موضوع و گروهی بر عدم ارتباط آن‌ها تأکید دارند. این پژوهش براساس باور به ارتباط این دو دانش صورت گرفته است و به‌همین دلیل هم از امتزاج اصول و کلام و استقلال آن‌ها از یکدیگر سخن گفته شده است.

نگارنده با بررسی و جستجو در منابع و مقالات درباره شکل‌گیری اصول فقه امامیه و استقلال آن از کلام و فقه، تنها به یک مقاله دست یافت که اختصاصاً به رابطه اصول فقه با کلام پرداخته باشد و

مقاله و پژوهش دیگری در این زمینه دست نیافت. سیدابوالقاسم نقیبی در مقاله نسبت و رابطه علم کلام با دانش اصول فقه به بررسی دانش اصول فقه و کلام از منظر نوع رابطه بین این دو پرداخته است که در نهایت این رابطه را از نوع تولیدی می‌داند بدین معنی که مبانی کلامی در تولید دانش اصول و در تعیین حکم فقهی تاثیر دارند و استفاده اصولیون از این مبانی، تنها با این نظریه، قابل دفاع است (نقیب، ۱۳۸۷: ۹۰). ایشان از تاسیس اصول، اختلاط آن با فقه و کلام استقلال آن از این دو دانش، بنیان‌گذاران آن، و مسائلی که در این نوشتار بدان پرداخته شده است سخنی به میان نیاورده است و رویکرد ایشان معرفت‌شناسانه است بدین معنی که صرفاً به رابطه اصول و کلام از منظر معرفتی پرداخته و از تقدم معرفت‌شناختی دانش کلام بر اصول فقه و تاثیر مبانی کلامی در استنباط احکام فقهی سخن گفته است و به مباحث غیر معرفتی و گفتمانی اشاره نکرده است. نوشتار حاضر با رویکردی غیر معرفت‌شناختی و با اشاره به عوامل بیرونی در کنار عوامل معرفتی به بررسی موضوع پرداخته است. این پژوهش در گام اول درصدد است که نقش علمای مدرسه دینی بغداد را در شکل‌گیری دانش اصول فقه نشان دهد. بدین بیان که این شکل‌گیری به صورتی تدریجی انجام شده و تدوین آن هم در یک فرآیند تدریجی و تاریخی انجام گرفته است. در این راستا از تأثیرپذیری اصول فقه امامیه از اصول فقه اهل سنت هم سخن به میان می‌آید که هم به لحاظ روش و هم از نظر ساختار و شکل، در اصول فقه امامیه پدیدار شده است. البته وقتی از تأثیرپذیری سخن می‌گوییم مراد این نیست که فقط امامیه از اهل سنت تاثیر پذیرفته است بلکه این تاثیر و تأثر، متقابل بود و در عین تأثیرپذیری، بعداً بر اهل سنت تأثیرگذار بودند. در این دوره، برخی اصول فقهی قبل از این که نظریه‌پردازی برای آن شده باشد در فقه امامیه مورد استفاده قرار می‌گرفت برای نمونه سنت معصومین، پیشتر در فقه امامی وجود داشت ولی در این جا، سخن بر سر نظریه‌پردازی و طرح نظری آن است.

در گام بعدی، سخن از روش و رویکرد اصول فقه مدرسه بغداد به میان خواهد آمد که تا به امروز نیز روش و منهج اصول فقه، بیشتر همان روش اصولیون بغداد است. سپس به مشخص شدن اصول فقه امامیه هم در مفهوم هم در مصداق می‌پردازیم که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ظهور یافته

است. بعد از آن، مهم‌ترین نظریه‌پردازان مدرسه دینی بغداد را بیان می‌کنیم که اساساً اصول فقه، اصول دین، و در یک کلام اندیشه دینی امامیه با نام و افکار آنان شناخته می‌شود. به عبارت دیگر آنان نه تنها بنیان‌گذار اصول و کلام امامی بلکه بنیان‌گذار عقل شیعی نیز هستند و نسخه منسجمی از اسلام تشیع را در مقابل اسلام اهل سنت مطرح کردند.

سپس به فرآیند استقلال اصول از دو دانش فقه و کلام می‌پردازیم که توسط عالمان مدرسه بغداد صورت گرفت و در نهایت، علت تقدم کلام بر اصول (معرفت‌شناسی بر روش‌شناسی) نه از منظر معرفت‌شناختی بلکه از منظر زمانی در اندیشه دینی امامیه بیان می‌کنیم که متأثر از تحولات اجتماعی و سیاسی شیعه در دوره میانه است.

بنابراین صورت‌بندی محورهای نوشتار در قالب چند پرسش اصلی بدین‌گونه خواهد بود که اصول فقه امامیه در چه دوره‌ای و چگونه و توسط چه کسانی بنیان نهاده شد؟ آیا اصول فقه امامیه قبل از این‌که در در عمل و در کاربرد شکل بگیرد (اصول فقه عملی) به‌طور نظری هم نظریه‌پردازی شده بود؟ (اصول فقه اجتهادی). آیا اصول فقه امامیه در نظریه‌پردازی از اصول فقه اهل سنت تأثیر پذیرفته است؟ استقلال اصول فقه از دانش فقه و دانش کلام چگونه و توسط چه کسانی صورت گرفت؟ علت تاخر روش‌شناسی از معرفت‌شناسی نزد امامیه در نسبت با اهل سنت چیست؟

مدرسه اندیشه دینی امامیه بغداد

مدرسه دینی بغداد اولین مدرسه اصولی امامیه است که ظهور آن، تقریباً تمام مدارس فقهی امامیه را به حاشیه برد و از رونق انداخت (فیرحی، ۱۳۷۸: ۲۶۶). در فقه اهل سنت دو رویکرد متقابل وجود داشتند: فقه رأی و نظر که به فقه تأویلی نیز مشهور است و فقه حدیث. مذهب فقهی ابوحنیفه نماینده فقه رأی و نظر است و سه مذهب دیگر اهل سنت یعنی مالکی، شافعی و حنبلی جزء فقه حدیث

۱ - علت نام‌گذاری مدرسه بغداد به اندیشه دینی این است که عالمان این مدرسه در سه حوزه اندیشه دینی یعنی فقه، اصول، و کلام فعالیت داشتند و هم‌زمان در این سه جبهه علمی فعالیت می‌کردند.

به حساب می‌آیند هرچند میان خودشان می‌توان از حدیث‌گرایی حداکثری (حنبل‌ی) و میانه‌رو (شافعی) سخن گفت. بعدها این دوگانه فقه سنی به فقه امامیه هم سرایت کرد (همان: ۲۶۵)؛ تقابل اصولی و اخباری را در شیعه می‌توان به نوعی در همپوشانی با تقابل دوگانه اهل سنت دانست (همان: ۲۷۲).

عالم‌ان مدرسه بغداد بیشتر از سایر مدارس دینی در شکل‌گیری هویت دینی شیعه امامیه نقش داشتند زیرا با تلاش‌های آنان، امامیه در تمامی دانش‌های دینی دوره میانه، راه خود را به‌طور کلی از اهل سنت و جماعت و همچنین اهل توحید و عدل (معتزله) جدا کردند. فقه، اصول فقه و اصول دین، سه ضلع مثلث معرفتی، گفتمانی و هویتی را تشکیل می‌دادند و این مثلث در اندیشه دینی امامیه در نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری - که عصر زرین تمدن اسلامی نام‌گذاری شده است - شکل گرفت و هویت معرفتی مستقل پیدا کرد و بر اهل سنت هم تأثیرگذار بود. در این دوره، فقه امامیه از فقه روایی وارد مرحله نظری شد و اصول فقه و دانش اصول دین نیز به‌عنوان دانش‌هایی مستقل ظهور یافتند.

مراد از تفکر اصولی این است که در استنباط احکام از کتاب و سنت، در مقام تشخیص، بیان، و دلیل حکم، به قواعد اصولی مراجعه می‌کنند. و اخباریون در استنباط حکم شرعی، در سه مقام تشخیص، بیان، و دلیل، به اخبار وارده مراجعه می‌کنند (همان). اخباریون اخبار وارده در قالب مجموعه‌های روایی - حدیثی چهارگانه امامیه^۱ (طباطبایی، ۱۳۸۴: ۲۸) را قطعی می‌دانند.

فقه‌های بغداد، فقه امامیه را وارد عرصه نظریه‌پردازی کردند و اصول شرعی آن را بنیان نهادند که بر مبنای آن، احکام فقهی را بتوان استنباط و صادر کرد. البته نباید گمان کرد که اصول فقه و اصول دین در این دوره، به یکباره ظهور کرد بلکه مراد از شکل‌گیری این دانش‌ها چه در میان اهل سنت و چه در میان امامیه، این است که این فعالیت‌ها پیش‌تر به‌صورت ابتدایی، پیش‌نظری، آمیخته با امور سیاسی، و اجتهاد غیراصولی وجود داشت و در این دوره، به‌مثابه دانش‌های نظری مستقل، دارای هندسه معرفتی مشخص، تدوین شدند.

۱ - اصول کافی کلینی (م ۳۲۹ق)، من لایحضره الفقیه شیخ صدوق (م ۳۸۱ق)، التهذیب والاستبصار شیخ طوسی (م ۴۶۰ق).

مدرسه بغداد به‌عنوان حدّ واسط بین فقه و نظریه‌پردازی اصولی بود و نظریه‌پردازی‌های اصولی آنان از آن زمان تاکنون در حوزه‌ها و مدارس دینی امامیه تدریس می‌شود. نوسازی، نواندیشی، و تجدید فقه، اصول و اندیشه دینی در دوره کنونی و معاصر نیز بیشتر بر مبنای اندیشه‌های دینی آنان صورت می‌گیرد.

روش فقهی مدرسه بغداد

روش فقهی فقهای بغداد، جمع بین نقل و عقل است. به‌عبارت دیگر، آنان بین نقل‌گرایی قم و عقل‌گرایی قرار دارند. نحله عقل‌گرایی در فقه امامیه قبل از علمای اصولی بغداد، دو چهره شاخص دارد که ابن‌جنید و ابن‌عقیل نماینده آن هستند (طباطبایی، ۱۳۸۴: ۸) و نحله نقل‌گرایی و حدیثی متعلّق به مدرسه قم و شیخ صدوق است. بنابراین با جمع روش این دو، فقه امامیه از منابع هر دو نحله استفاده می‌کند. اصول فقه در مدرسه بغداد، برخی عقلی و برخی نقلی است. استفاده از نقل در استنباط احکام شرعی واضح است و نیاز به روشن‌گری ندارد اما مشکل و مسئله در دخالت و کاربرد عقل در استنباط احکام شرع است. عقل در این مدرسه دو کاربرد دارد: الف- جهت نصوص عقلی را به دست می‌آورد. ب- خودش یکی از طرق کشف اصول نقلی است. این مدرسه اولین مدرسه فقهی بعد از تأسیس اصول فقه در میان امامیه است که شیخ مفید آن را انجام داده است. شیخ مفید از یک‌سو، در حدیث و علوم نقلی شاگرد شیخ صدوق بود (فضلی، ۱۴۳۳: ۷۹/۱) و از سوی دیگر شاگرد ابن‌جنید (م ۳۸۱ق) بود و عقل‌گرایی را از او گرفته است. شیخ مفید تنها به جمع و نزدیک کردن این دو نحله نمی‌پردازد بلکه هردوی آنان را نیز مورد انتقاد قرار می‌دهد و اتفاقاً جمع بین عقل و نقل را باید در این راستا دانست. کاربرد عقل در مواردی است که نقل در آن‌جا کارایی ندارد و حکمی در مورد آن ندارد. شیخ مفید به محدودیت‌های عقل نیز واقف است و نیازمندی آن را به نقل نشان می‌دهد (شیخ مفید، ۱۳۷۱: ۱۱-۱۲). شیخ مفید دو گونه ظن را از هم تفکیک می‌کند: الف ظنّ دارای دلیل عقلی که اعتبار فقهی دارد. ب- ظنّ فاقد دلیل عقلی که فاقد اعتبار فقهی است. ردّ ظنّ فاقد دلیل عقلی، ناظر به ردّ

دیدگاه شیخ صدوق است او در نقد استادش تا آنجا تند برخورد کرد که وی را از حشویه نامید (Madelung, 1985: 16-17 به نقل از محمد بوهلال، ۱۳۹۴: ۱۳۹). شیخ مفید هم چنین در نقد رویکرد عقل‌گرایی، استحسان و قیاس را که مورد قبول ابن جنید بود رد کرد و کتاب النقض علی ابن جنید فی اجتهاد الرأی را نوشت. (مرتضی، ۱۴۲۰: ۳۵۳). در نگاه شیخ مفید کاربرد عقل در جایی است که نصّ نداریم یعنی منطقه نفوذ عقل، ما لا نصّ فیه است (مفید، ۱۴۲۱: ۴۳ و، ۱۴۱۳: ۴۴-۴۵). این رویکرد بعدها در شاگردان او تکامل یافت و تاکنون نیز در میان فقهای اصولی امامیه رواج دارد.

بنابراین فقه امامیه در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در میانه دو جریان عقل‌گرای ابن جنید و ابن ابی‌عقیل بغدادی و جریان نقل‌گرای شیخ صدوق قمی قرار داشت و کاری که شیخ مفید انجام داد از سنخ کاری بود که شافعی انجام داد. شافعی با جمع بین عقل‌گرایی امام ابوحنیفه و حدیث‌گرایی امام مالک، اصول فقه سنت را تأسیس کرد (جابری، ۱۹۹۴: ۱۲۷). البته کار شافعی در نهایت به تثبیت جریان نقل‌گرایی و اهل حدیث انجامید تا جایی که حتی فقه حنفی هم بعد از بنیان‌گذارش به سمت حدیث‌گرایی گرایید و برای تداوم خود به روش اهل حدیث متوسل شد و به غیر از مواردی از فقهای حنفی که کلام معتزله را قبول کرده بودند بقیه احناف، اصول فقه شافعی را با تعدیلات اندکی پذیرفتند.

فقهای مشهور مدرسه بغداد

مدرسه فقهی بغداد سه چهره شاخص دارد که در سه علم فقه، اصول، کلام سرآمد امامیه به حساب می‌آیند و اهمیتشان برای امامیه، هم‌پای فارابی برای فلسفه اسلامی، هم‌پای ارسطو برای منطق یونان، است زیرا اینان، مؤسسان اندیشه امامیه هستند و بنیاد استقلال و خودبنیادی تشیع امامی شدند. این سه چهره عبارتند از شیخ مفید (ت ۴۱۳ق)، سید مرتضی (ت ۴۳۶ق) و شیخ طوسی (ت ۴۶۰ق). هویت دینی امامیه تا قبل از شیخ مفید در دو جریان جدا و متقابل از هم، پراکنده بود. با ظهور شیخ مفید، این دودستگی به وحدت گرایید.

مرکزیت بغداد به‌عنوان پایتخت خلافت عباسی، و فتح بغداد توسط آل‌بویه به‌عنوان مرکز امارت، نقش زیادی در جمع بین نحله‌های متقابل داشته است. حدیث‌گرایی مالک در مدینه و ابوحنیفه در

کوفه، توسط شافعی در بغداد انجام شد. زبان‌شناسی کوفه و بصره در بغداد جمع شدند، نقل‌گرایی قم و عقل‌گرایی در بغداد جمع شدند. بنابراین با مرکزیت بغداد چه به‌عنوان مرکز خلافت و چه به‌عنوان مرکز امارت، فرقه‌ها و نحله‌های زیادی در همدیگر جمع شده‌اند. این جمع‌شدن‌ها اتفاقاً بعد از یک تحول بزرگ سیاسی اجتماعی در مرکزیت سیاسی خلافت رخ داده است.

اصول فقه اهل سنت و امامیه در اوایل شکل‌گیری شان مشابهت ساختاری دارند (ذویب، ۲۰۰۹: ۱۲-۱۳) گرچه جهاتشان متفاوت باشد. نزد اهل سنت، کار شافعی در نهایت به تثبیت اهل حدیث و به حاشیه‌رفتن فقه رأی و قیاس انجامید. اما جمع بین حدیث‌گرایی مدرسه قم و عقل‌گرایی ابن‌جنید توسط شیخ مفید، نظراً و عملاً به تثبیت و نهادینه شدن رویکرد عقلانی در اصول فقه منجر شد (فیرحی، ۱۳۷۸: ۲۷۰) و نقل‌گرایی تا مدت‌ها در حاشیه ماند. نگارنده معتقد است تحولات سیاسی در این امر دخیل است زیرا رساله شافعی به سفارش عبدالرحمن ابن مهدی محدث مشهور اهل حدیث که در بار هارون الرشید بود نوشته شد (ذویب، ۲۰۰۹: ۴۲) و نوشتن آن بعد از ماجرای محاکمه شافعی و نجات او صورت گرفت.^۱ بنابراین طبیعی است که نص‌گرایی با حکومت سازگاری بیشتری دارد زیرا بیشترین توجیه و حمایت از حکومت را دارد. در مقابل اما چون شیعه در مرکزیت دستگاه خلافت نبود و با آل‌بویه، به تازگی کمی قدرت سیاسی کسب کرده بودند و در تقابل گفتمانی با ایدئولوژی خلافت عباسی بودند لذا بیشتر نقش اپوزوسیون و منتقد را داشتند لذا هر چقدر هم بخواهد بین عقل‌گرایی و نقل‌گرایی جمع کند باز کفه سنگینی به سوی و سود عقل است.

وقتی سخن از عقل‌گرایی شیخ مفید می‌رود نباید انتظار یک رویکرد عقل‌گرای تمام‌عیار را از وی داشته باشیم زیرا شیخ مفید بیشتر تحت تاثیر الهیات اعتزالی بغداد بود (بوهلال، ۱۳۹۴: ۱۳۹). معتزله بغداد در این دوره، بیشترین نزدیکی گفتمانی را با شیعه امامی داشتند (محسن، ۱۳۸۵: ۸۳) و همانند

۱- رک: ناجیه الوریعی بوعجیله (۲۰۰۴) فی الائتلاف و الاختلاف؛ نائیه السائد و المهمش فی فکر الاسلامی القدییم، بیروت: دارالمدی.

اهل سنت، عقل را زیر مجموعه نقل قرار می‌دادند (فیرحی، ۱۳۷۸: ۲۸۴) و نسبت به معتزله بصره، عقل‌گرایی‌شان میانه‌روی است نه حداکثری. بنابراین عقل‌گرایی شیخ مفید در نسبت با عقل‌گرایی سید مرتضی، کمتر است.

سید مرتضی از متکلمینی بود که به سمت معتزله بصره و قرائت بهشمیه^۱ تمایل پیدا کرد (محسن، ۱۳۸۵: ۱۴۰) و اصول و مبانی آنان را در کلام پذیرفت به جز بحث امامت و منزل بین منزلتین، تقریباً الهیات سید مرتضی تطابق حداکثری با کلام معتزله بصره و بهشمیه دارد. سید مرتضی همانند بهشمیان، عقل را بر نص و نقل مقدم می‌دانست شریف مرتضی، بی‌تا، ۱/۱۲۷) و تمام حجیت نص، وحی، نبوت به عقل وابسته است و بدون آن، اعتباری ندارند. بنابراین، عقل‌گرایی سید مرتضی حداکثری است. لذا با ورود سید مرتضی به اصول فقه، جنبه‌های عقلی آن بر جنبه‌های نظری غلبه بیشتری پیدا کرد و به رویکرد ابن‌جنید نزدیک‌تر شد.

شیخ طوسی از دیگر اصولیون مدرسه بغداد است که در ابتدا شاگرد شیخ مفید و هم‌شاگردی سید مرتضی بود و بعد از رسیدن زعامت مدرسه بغداد به سید مرتضی، شاگرد وی شد و بعد از وی، ریاست مدرسه بغداد را به عهده گرفت و تا پایان آل‌بویه در بغداد ماند سپس با ظهور سلاجقه، به نجف رفت. دوره‌های شکل‌گیری اصول فقه امامیه

همان‌طور که در بالا اشاره شد تحولات در اندیشه دینی، بی‌ارتباط با تحولات سیاسی و اجتماعی نبوده و نیست. در دوره شکل‌گیری اصول فقه امامیه تحولات سیاسی نسبتاً بزرگی رخ داده بود (احمدوند، ۱۳۹۶: ۲۲۲). خلافت عباسی در درون دچار انشقاق شده بود و حکومتی زیدی آل‌بویه در دل خلافت عباسی زمام امور را در دست داشت. بنابراین تنظیم روابط بین خلافت و زیدیان از اهمیت بالایی برخوردار بود. برای همین، آل‌بویه هم‌زمان با دریافت مشروعیت دینی از خلافت عباسی، فاصله و تمایز گفتمانی خود را با آنان نیز حفظ کردند. در این دوره، زیدیه، معتزله، امامیه رونق زیادی گرفتند

۱ - خوانشی از الهیات و کلام معتزله بصره است که منسوب به ابوهاشم جبائی فرزند ابوعلی جبائی است که توسط قاضی عبدالجبار و ابوالحسن بصری تداوم یافت و معمولاً در مقابل اخشیدیه به‌کار می‌رود. تفاوت کلی آنان در نزدیکی به فریقین است. اخشیدیه به اهل سنت نزدیک‌ترند و بهشمیه به زیدیه و امامیه.

و در مقابل ایدئولوژی اهل سنت، قدارایی کردند. تدوین اصول فقه امامیه در دو دوره آل بویه و سلجوقیان انجام گرفت. مقارن شکل‌گیری آل بویه، فقه اسلامی در میانه دو جریان اهل حدیث و عقل‌گرایی قرار داشت. با فتح بغداد در سال ۳۳۴ ق کم‌کم تشیع وارد فاز اصول‌گرایی شد. آل بویه بیشتر از زیدیه، معتزله و امامیه حمایت می‌کردند البته فرق و نحله‌های دیگر نیز در این دوره در فضای فرهنگی نسبتاً باز به فعالیت علمی می‌پرداختند. در این فضای فکری-فرهنگی باز، هم معتزله و زیدیه توانستند خود را بازسازی کنند هم تشیع. رابطه معتزله و شیعه {امامیه و زیدیه} یکسویه نبود بلکه معتزله بعد از تحولات بعد از دوران متوکل و ظهور کلام اشعری، به حاشیه رفته بود و نیازمند حمایت سیاسی و اجتماعی امامیه و زیدیه بود که سازمان‌یافته‌ترین جریان سیاسی مقابل خلافت عباسی بودند (محسن، ۱۳۸۵: ۸۷) و امامیه نیز از لحاظ دانشی از معتزله تأثیرپذیرفتند. بنیان‌گذاری مدرسه اصولی بغداد توسط شیخ مفید انجام شد (عباس معتوق، ۱۴۱۸: ۶). اهمیت شیخ مفید در امامیه مانند شافعی در اصول فقه سنی و اشعری در کلام سنی است. بعد از دوره آل بویه، سلاجقه بغداد را فتح کردند (۴۴۷ ق) سلجوقیان چون شافعی مذهب بودند، تمام قد از شافعیان حمایت کردند و آنرا مذهب رسمی خود قرار دادند. در این میان که اهل سنت و حکومت بر سر رسمیت یکی از مذاهب فقهی حنفی و شافعی اختلاف داشتند فرصت مناسبی برای شیعه فراهم بود که مبانی معرفتی خود را تقویت کند. بنابراین مدرسه فقهی بغداد در دوره آل بویه تاسیس شد و در دوره سلجوقیان به اوج رسید.

دانش اصول فقه و تعیین گستره آن در این دوره از اهمیت زیادی برخوردار است. اصول فقهی که مدارس مختلف فقهی برای استنباط احکام شرعی مورد استفاده قرار می‌دهند محل اختلاف است لذا این اختلاف به فقه هم سرایت می‌کند (عبدالغنی المرسی، ۱۴۱۸: ۲۷). لذا تأسیس دانش اصول فقه در وحدت رویه استنباط احکام فقهی و تحدید اختلافات، بسیار موثر است. اصول فقه توسط شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی تأسیس و توسعه یافت. این تأسیس اصول در یک فرآیند تدریجی شکل گرفت و اصول آن بر مبنای عقلانیت دربی هم تأسیس شدند.

تاسیس اصول فقه در مدرسه بغداد

شیخ مفید

شیخ مفید اولین برای بار در میان امامیه، از اصطلاح «اصل» برای اصول فقه استفاده کرد. بدین معنی که «آنچه را که از درون آن و یا از طریق به‌کاربردن قواعد خاص، می‌توان به حکم شرعی رسید» را تحت عنوان «اصل» نام برد. شیخ مفید در کتاب اصولی خود - التذکره لاصول الفقه - اصول فقه و طریقه رسیدن به آن را مشخص و معین کرد. اصول فقه، سه اصل است که عبارتند از: کتاب، سنت نبوی، و سنت ائمه معصوم. و راه‌های رسیدن به اصول فقه نیز عبارتند از: عقل، زبان، و اخبار (مفید، ۱۴۲۱: ۱۸). بعد از مشخص کردن اصول، حال مباحث حول جزئیات این اصول می‌چرخد. درباره «کتاب» میان مسلمانان اختلافی نیست و همه آنان به‌عنوان منبع و مصدر تشریح، بدان استناد می‌کنند (گاروده و قنواتی، ۱۳۹۶: ۶۶۹). اما اصول دیگر مورد بحث‌های زیادی شد. شیخ مفید سنت را دو قسم می‌داند. یکی سنن متواتر و دیگری خبر واحد. ابوحنیفه و معتزله بهشمی حجیت خبر واحد را نمی‌پذیرفتند (گاروده و قنواتی، ۱۳۹۶: ۶۸۲) و تنها به متواترات استناد می‌کردند. اما شیخ مفید مانند معتزلیان بغداد و عموم اهل سنت خبر واحد را دارای حجیت می‌داند. لذا در این اصل نیز جدای از جزئیاتی کم، اختلاف ساختاری میان شیخ مفید و اهل سنت دیده نمی‌شود. اختلاف آنان در این است که چه کسی در عصر تشریح زندگی کرده و حدیث را از پیامبر شنیده است. درواقع، اختلاف فریقین در خود سنت - که آیا از پیامبر صادر شده است یا نه - نیست (حکیم، ۱۴۲۴: ۱۴۱، ۱۸۳) که بلکه در طریقه اخذ سنت نبوی است. اهل سنت، روایت را از طریق صحابه نقل می‌کنند و امامیه از طریق ائمه. درواقع، اختلاف آنان کلامی است و به ماجرای سقیفه برمی‌گردد که اهل سنت، امامت را اختیار و انتخاب اهل حل و عقد و شورایی می‌دانستند و امامیه آن را منصوص و منصوب از طرف پیامبر.

شیخ مفید اصل سوم فقه را سنت ائمه معصوم قرار می‌دهد که در این جا هم سنت، هر دوی متواتر و خبر واحد را شامل می‌شود. مراد از سنت ائمه، فتاوی آنان در جواب به سؤالات مطرح شده از آنان است که مستند به احادیث نبوی بیان کرده‌اند. استناد ائمه به سنت نبوی به دو صورت بوده است: استناد

لفظی و استناد معنوی. یعنی گاه لفظ حدیث نبوی را می‌آوردند و گاهی معنا و مضمون آن را با تغییر لفظ، بیان می‌کردند (فضلی، ۱۴۲۴: ۲۶۳). آنچه در این میان اهمیت دارد طریقه کسب حدیث و سنت است که توسط ائمه انجام گرفته است (فضلی، ۱۴۲۴: ۲۶۴).

سنت در زمان شیخ مفید، محدود به سنت نبوی بود لذا تلاش وی بر این بود که سنت ائمه را نهادینه کند. او اقوال، ائمه را به عنوان یک اصل مستقل در اصول فقه جای داد زیرا این بخش از سنت در میان اهل سنت مورد استناد قرار نمی‌گرفت در حالی که به باور شیخ مفید، منشأ این نوع از سنت نیز پیامبر (ص) است و لذا اصل سوم فقه خود را سنت ائمه قرار داد. از امام صادق (ع) حدیثی روایت شده است که می‌فرمایند:

«حدیث من، حدیث پدرم است و حدیث پدرم، حدیث جدّم است و حدیث جدّم، حدیث حسین است و حدیث حسین، حدیث حسن است و حدیث حسن، حدیث امیرالمؤمنین علی است و حدیث امیرالمؤمنین نیز حدیث پیامبر است» (بروجردی، ۱۴۲۹: ۱/۱۲۸).

این روایت، نشان می‌دهد که استدلال شیخ مفید بر اندراج سنت ائمه در سنت نبوی، درست است. خداوند به عنوان شارع، پیام خود را از طریق پیامبر (ص) ابلاغ کرده است و ائمه نیز مبلغین سنت نبوی هستند و سنت ائمه، ترجمه سنت پیامبر (ص) است (بروجردی، ۱۴۲۹: ۱/۲۱۹). بنابراین اختلافات فریقین مربوط به روش دست‌یابی به سنت نبوی است. البته این اختلاف تنها در میان شیعه و سنی نیست بلکه در میان مذاهب فقهی درون اهل سنت نیز وجود دارد و طریق ابوحنیفه با مالکی، شافعی، وحنبلی تفاوت دارد (حمامی، ۱۳۹۶: ۸۴-۸۶).

اجماع نزد شیخ مفید اصل مستقل در اصول فقه نیست بلکه آن را در سنت ادغام می‌کند. به عبارت دیگر، اجماع نزد وی حکایت و کاشفیت از قول معصوم دارد (مفید، ۱۴۱۴: مج ۹، ۳۳-۴۵) و معصوم، یکی از اجماع‌کنندگان است.

تا این جا، اصول فقه شیخ مفید کامل شده است. حال نوبت پرداختن به راه رسیدن به این اصول است. به عبارت ساده یعنی ما از چه طریقی می توانیم به این اصول شناخت پیدا کنیم؟. همان طور که گفته شد سه راه برای شناخت این اصول وجود دارند:

الف- عقل: حجیت قرآن و اخبار را بیان می کند.

ب- زبان: معانی کلام را بیان می کند.

ج- اخبار: شناخت اعیان کتاب، سنت و اقوال ائمه را بیان می کند (مفید، التذکره: ۱۸).

مطرح شدن عقل در اصول فقه امامیه برای اولین بار توسط شیخ مفید انجام شد. عقل نزد وی دلیل دلیل است نه دلیل حکم. به عبارت دیگر با عقل به دلیل حکم شناخت پیدا می کنیم نه خود حکم. به اصطلاح فلاسفه اسلامی، عقل اولاً و بالذات، راه دلالت بر دلیل را بیان می کند و بالتبع و بالعرض بر حکم دلالت دارد. به عبارت دیگر عقل نزد او تنها منبع و اصلی از اصول فقه نیست بلکه مبنای نظری هم است که در کلام از آن بحث می شود و شناخت خدا و صفات و مقاصد الهی از طریق آن و مقدم بر سمع و مستقل از آن شناخته می شود.

سید مرتضی و ادامه راه

سید مرتضی نیز همانند شیخ مفید اصول فقه را سه اصل می داند: کتاب، سنت قطعی، و اجماع. کتاب نزد سید مرتضی نیز همانند سایر علمای اسلام محلّ چون و چرا نیست و مباحث وی بیشتر ناظر به اصول دوم (سنت) و سوم (اجماع) است. سنت نزد وی محدود و مقید به قطع است و سنت خبر واحد را نمی پذیرد او در این جا برخلاف شیخ مفید نظر می دهد که قائل به حجیت خبر واحد بود. سید مرتضی ظن را بر دو قسم می داند. ظن معتبر، که از خبر متواتر حاصل می شود، و ظن غیرمعتبر ناشی از خبر واحد. بنابراین سنت (نبوی-ائمه) نزد وی دارای اعتبار است به شرطی که متواتر باشد. در واقع، ملاک برای سنت، تواتر آن است نه طریق اخذ آن. بنابراین اقوال ائمه که شیخ مفید آن را به عنوان یک اصل مستقل قرار داده بود نزد سید مرتضی در اصل دوم ادغام کرد. اجماع نزد وی کاشف از قول معصوم است و به عنوان اصل سوم در اصول فقه امامیه قرار گرفت. در این جا تشابه اصول فقه امامیه و اهل

سنت بیشتر مشهود است چه به لحاظ فرم و چه به لحاظ محتوی. اما تفاوت‌هایی هم با هم دارند. اجماع نزد اهل سنت در طول اصول دیگر قرار دارد بدین معنی که وقتی در اصول مقدم بر اجماع، نصی در اختیار نداشته باشیم تا حکم شرعی را به دست بیاوریم آن‌گاه به اجماع متوسل می‌شویم. اما در امامیه اجماع در عرض سایر اصول قرار دارد بدین صورت که کاشفیت از قول معصوم (نبی و امام) دارد نه حکم. بنابراین دلیل برای مکشوف‌عنه است نه کاشف. اجماع نزد سید مرتضی دلیل بر دلیل حکم است (خواه به نحو اثباتی و خواه به نحو نفی) نه دلیل بر خود حکم. لذا می‌بینیم که وی از طریق اجماع، بر عدم حجیت خبر واحد (به‌مثابه دلیل) استدلال می‌کند. انکشاف قول معصوم از اجماع، تنها در دلیل حسّ منحصر است و راه دیگری ندارد. زیرا مدعی اجماع، علم به وجود امام معصوم دارد به‌طور عینی نه شخصی (مرتضی، الذریعه: ۲، ۶۳۳). این رویه نزد حلی هم دیده می‌شود؛ «ان اصحابنا کلهم سلفهم و خلفهم و متقدمهم و متأخرهم یمنعون م عمل باخبار الآحاد»^۱ (الحلی، ۱۴۲۹: ۲/۱). او امام را از طریق قاعدهٔ لطف تبیین می‌کند. مشاهده می‌کنیم سید مرتضی مفهوم اصطلاحی سنت را بازتعریف می‌کند به آن‌چه از طرف معصوم (چه نبی و چه امام) صادر شده باشد. از این رو اقوال ائمه، اصل مستقل نیست و در اصل دوم (سنت) ادغام می‌شود.

بنابراین سید مرتضی آن‌چه شیخ مفید به‌عنوان اصل مستقل سوم قرار داده بود را در اصل دوم ادغام کرد و آن‌چه که وی در اصل دوم ادغام کرده بود را به‌طور مستقل به‌عنوان اصل سوم قرار داد. در بحث اجماع میان این دو اختلاف محتوایی نیست بلکه اختلاف‌فشان روشی و شکلی است. حجیت اجماع نزد هردو متوقف بر کاشفیت از قول معصوم است اما نزد یکی مندرج در سنت ائمه و نزد دیگری مستقل از سنت است. درواقع اختلاف این دو در مصادیق سنت است.

^۱ - یاران ما از سلف گرفته تا خلف، بر منع عمل به خبر آحاد اجماع دارند.

شیخ طوسی و تکمیل اصول

اصول فقه نزد شیخ طوسی همانند سید مرتضی عبارتند از کتاب، سنت، و اجماع. با این حساب، شیخ طوسی راه سید مرتضی را تثبیت کرد اما درعین حال، اختلاف وی با سید مرتضی در دو مورد است: الف- در بحث سنت؛ سید مرتضی سنت قطعی را می‌پذیرد و شیخ طوسی، قید قطعیت را برمی‌دارد و خبر واحد را نیز به عنوان بخشی از سنت، معتبر می‌داند. در واقع، سید مرتضی خبر واحد غیرمحدوف با قرینه را رد می‌کند ولی شیخ طوسی آن را می‌پذیرد. رویکرد سید مرتضی عقلانی و نظری‌تر است و رویکرد شیخ طوسی پراگماتیک و مصلحت‌گرایانه‌تر است زیرا بسیاری از موضوعات و احکام فقهی مستند به خبر واحد است و با رد حجیت خبر واحد، حجیت فقه از بین می‌رود.

ب- در بحث اجماع؛ اجماع نزد شیخ طوسی دلیل بر دلیل حکم است نه دلیل بر خود حکم؛ لذا با استفاده از اجماع، حجیت خبر واحد را اثبات می‌کند. «الذی يدلّ علی ذالک: جماع الفرقه المحقه فآنی وجدتها مجتمعه علی العمل بخبر الآحاد... فلولا العمل بهذه الاخبار كان جائزاً علی ذالک و لا نكروه لأنّ الاجماعهم فيه مفسوم لایجوز علیه الغلط و السهو» (طوسی، ۱۴۱۷: ۵۱/۲). شیخ طوسی نظریه لطف را برای اثبات حجیت اجماع بیان می‌کند (طوسی، ۱۴۱۷: ۶۳۶/۲) زیرا اجماع، طریق حس را نمی‌پذیرد. الف- اگر مطابق با واقع باشد رأی معصوم است لذا دلیل است. ب- یا غیرمطابق با واقع است که واجب است معصوم از باب قاهده لطف بیان کند. شیخ طوسی در این‌که عقل دلیل بر دلیل حکم است با شیخ مفید موافق است (طوسی، ۱۴۱۷: ۱۲۵/۲). سید مرتضی عقل را تنها به‌عنوان دلیل بر دلیل حکم نمی‌شناسد بلکه در جایی که کتاب و سنت و اجماع در دست نداریم، عقل به صدور حکم اقدام می‌کند. در این جا نقش نظریه حسن و قبح عقلی معتزله بهشمی در افکار سید مرتضی را می‌توان ردیابی کرد. نزد معتزله بصره و بهشمیه، عقل هم کاشف از حکم است و هم صادرکننده حکم که آن را در «تحسین و تقبیح عقلی» بیان می‌کنند. هم‌چنین شیخ طوسی در این‌که عقل علاوه بر دلالت بر دلیل حکم، می‌تواند حکم هم صادر کند با سید مرتضی موافق است (طوسی، ۱۴۱۷: ۱۴۳/۱).

عقل به‌عنوان یک اصل فقهی مستقل در اصول فقه امامیه، توسط سید مرتضی و شیخ طوسی مطرح شد هرچند همانند اجماع مناقشات بسیاری حول آن صورت گرفته است. بنابراین اصول فقه از سه‌گانه کتاب، سنت و اجماع، گذر کرد. طبق اصل عقل، وقایعی که حکمشان منصوص (به‌معنای منقول و شرعی) نیست حکمشان را از عقل استنباط می‌کنیم. از این رو این عقل، صرفاً عملی نیست بلکه مبنای نظری هم هست زیرا سمع و وحی مبتنی بر آن شناخته می‌شوند و حجیت پیدا می‌کنند. درباب مطرح کردن عقل به‌عنوان اصل فقهی، محدودیت‌هایی بر فقها وارد بود. این محدودیت‌ها در شیخ مفید بیشتر بود چون مبانی کلامی و رویکرد اعتزالی بغدادی وی نیز تاثیرگذار بود. اما سید مرتضی به‌خاطر نزدیکی به گفتمان اعتزالی بصری و بهشمی، نقش پررنگ‌تری برای عقل قائل بود. عقل در آن دوره، متهم به اجتهاد به رأی و تفسیر به رأی نیز بود. از طرف دیگر، عقل مرادف با نوعی از قیاس بود و قیاس هم در منظومه حدیث‌گرایان مذموم بود. شافعی قیاس حنفی را رد کرد و قیاس منصوص و مستند به کتاب و سنت و اجماع را مطرح کرد که با عقل‌گرایی در تعارض قرار داشت. از سوی دیگر مدرسه فقهی قم، عقل را قیاس نهی شده توسط امام می‌دانستند.

هم‌چنین شیخ مفید شاگرد شیخ صدوق بود لذا نتوانست عقل را به‌عنوان اصل فقهی مطرح کند. سید مرتضی و شیخ طوسی آن‌را به‌عنوان یک اصل نظری در کنار سایر اصول پذیرفتند. بنابراین مسئله عقل و اجتهاد در فقه امامیه تا دوره محقق حلّی (ت ۶۷۶ق) نیز ادامه داشت و جایگاه عقل در این دوره تثبیت شد.

جدایی دانش‌های سه‌گانه فقه، اصول و کلام

در دوره میانه (قرن چهارم) سه دانش فق، اصول فقه، و اصول دین (کلام) بایکدیگر اختلاط داشتند

و این اختلاط در دو جهت بود:

الف- اختلاط فقه با اصول فقه. ب- اختلاط اصول فقه با اصول دین. اختلاط فقه با کلام وابستگی مبنایی بود درحالی‌که اصول فقه و اصول دین علاوه بر رابطه مبنایی و مستقیم، اشتراک در مباحث و

موضوعات و تداخل مسائل نیز داشتند. تلاش برای استقلال معرفت‌شناختی و گفت‌مانی این دانش‌ها و جدایی آن‌ها از یکدیگر، توسط شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی انجام گرفت. بنابراین در ابتدا، استقلال اصول فقه از فقه را بیان می‌کنیم سپس به جدایی اصول فقه از اصول دین می‌پردازیم.

جدایی اصول فقه از فقه

همان‌طور که گفته شد شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی در ابتدا اصول فقه را تعیین و مشخص کردند و در مرحله بعد این دانش‌ها را از یکدیگر جدا کردند. البته نباید گمان کرد که این دانش‌ها به یک‌باره از هم مستقل شدند بلکه همانند شکل‌گیری تدریجی و تاریخی این دانش‌ها، فرآیند استقلال آن‌ها نیز تدریجی و تاریخی بود. بنابراین با تحدید حوزه دانشی اصول فقه، نظریه‌پردازی درباره مسائل و موضوعات آن نیز در جریان بود و این چنین بود که علمی مستقل تحت عنوان «اصول فقه» شکل گرفت. استقلال اصول فقه از فقه نیز همانند شکل‌گیری آن، به دست شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی صورت گرفت.

شیخ مفید اولین عالم امامی است که رساله مستقل اصولی تحت عنوان *التذکره باصول الفقه* نگاشت (۷۳) و ابوالفتح کراچکی شاگرد او- خلاصه این اثر را در کتاب *کنزالفوائد* آورد (مرتضی، ۱۹۸۴: ۲۰۹/۲). در این رساله، جدایی اصول فقه از فقه به نحو بارزی مشهود است به طوری که حوزه دانشی اصول در این رساله تثبیت شده است. این رساله، اولین رساله مطابق روش و منهج اصولی است که مسائل اصولی را بیان می‌کند و رساله فقهی نیست.

وقتی می‌گوییم رساله مستقل در اصول فقه، مرادمان اصول فقه روشی و اجتهادی است که تاکنون به دست ما رسیده است. و گرنه در طبقات و تراجم از هشام بن حکم کتاب *مباحث الفاظ* و از یونس بن عبدالرحمن کتب *علل الحدیث* و *اختلاف حدیث* ذکر شده است که درباره اصول فقه است اما این موارد مدنظر این نوشتار نیست زیرا کتب به طور غیر اجتهادی و روشی نگاشته شده است. در میان اهل سنت نیز *الرساله* شافعی اولین تصنیف اصولی مستقل طبق روش است (ذویب، ۲۰۰۹: ۳۵).

دومین تصنیف اصولی در امامیه کتاب الذریعه الی التصانیف الشریعه سید مرتضی است این کتاب، اولین اثر مستقل کامل در باب اصول فقه {استدلالی} است (مرتضی، ۱۹۸۴: ۵/۱) که رویکرد زبانی در آن بسیار پررنگ است و مهمترین کتاب تا زمان علامه حلی است (ذویب، ۲۰۰۹: ۸۲). لازم به ذکر است که اصول فقه در میان اهل سنت در ابتدا زبان بنیاد بود و بعدها توسط غزالی به منطق بنیاد تحول یافت (جابری، ۱۳۸۵: ۱۷۲-۱۷۳). این رویه نیز در آثار اصولی مدرسه بغداد دیده می شود.

دیگر تصنیف اصولی امامی در این دوره، العده فی الاصول الفقه شیخ طوسی است که در آن مباحثی ناظر به خود اصول فقه - یعنی فلسفه اصول فقه - بیان شده است مباحثی مانند ماهیت اصول فقه، خبر، دلیل و ... در این اثر مطرح شده است و از این نظر، جامعیت دارد (طوسی، ۱۴۱۷: ۱). شیخ طوسی در این کتاب تحت تأثیر سید مرتضی است و موارد بسیاری را بدون تغییر از وی نقل کرده است (طوسی، ۱۴۱۷: ۷۱۹ - ۶۴۷). کتاب العده از الذریعه مفصل تر است و آرای اصولی اساتید او و آرای اصولی متکلمین فرق دیگر در آن آمده است. در این کتاب، ما بیشترین موارد موافقت شیخ با سید مرتضی را مشاهده می کنیم بنابراین کتاب العده دنباله سنتی است که شریف مرتضی آن را تکمیل کرده بود (فضیلی، د.ت: ۳۱۳). بنابراین توافق این است که کتاب التذکره، اولین تصنیف مستقل امامی است (ذویب، ۲۰۰۹: ۸۱) و شیخ طوسی نیز بدان تصریح می کند (طوسی، ۱۴۱۷: ۵/۱) اما در این که کدام یک از کتب مذکور، شمولیت و جامعیت دارند میان امامیه اختلاف وجود دارد: الف - شهیدمطهری و فاضل نائینی الذریعه را واجد جامعیت می دانند. ب - عده ای مانند محمدباقر صدر، العده شیخ طوسی را جامع تر می دانند. اما بررسی الذریعه و العده نشان می دهد که العده نسبتاً جامعیت و تفصیل بیشتری دارد.

جدایی اصول فقه از کلام

در میان دانش های اسلامی، علم کلام پیشتر و بیشتر از سایر علوم، عقل گرایانه تر است هر چند که در تقسیم بندی میان گروه ها و فرق کلامی، از لحاظ کاربرد و کارکرد عقل و استدلال عقلی، طیف های

مختلفی وجود دارند عقل‌گرایی کلام بیشتر از همه علوم به اصول فقه سرایت کرده است لذا بیشترین تداخل و هم‌پوشانی بین این دو دانش وجود دارد. این کار توسط متکلمین صورت گرفته بود بدین معنی که مؤسسان اصول فقه، متکلم بودند. استقلال این علوم از یکدیگر نیز به دست خود متکلمین صورت گرفت. سید مرتضی اولین مرحله جداسازی اصول فقه از کلام است (قائینی نجفی، ۱۴۱۸: ۱۰۹). این بدین معنی است که اصول فقه توسط شیخ مفید تأسیس و تثبیت شده است حال نوبت تعیین حوزه و جداکردن آن از سایر علوم است. سید مرتضی در کتاب الذریعه سعی در تفکیک اصول از کلام کرد (کاظمی موسوی، ۱۳۶۹: ۱۹ به نقل از فیرحی، ۱۳۷۸: ۲۶۷) مباحث کلامی را کمتر وارد کرده است و بیشتر از مباحث اصولی سخن گفته است (فاضل القائینی، ۱۴۱۸: ۱۱۷). البته همان‌طور که بعد از استقلال اصول فقه هنوز مباحث فقهی در آن باقی ماندند با استقلال از کلام نیز هنوز مباحثی از علم کلام در آن وجود دارد (مانند تقسیمات علم، تعدد نبی به شرایع قبل از خود و ...). زیرا شکل‌گیری آن‌ها و استقلالشان از یکدیگر توسط یک تیم علمی انجام شده است که هر سه این افراد، خودشان در هر سه حوزه دانشی فقه، اصول و کلام، سرآمد امامیه بودند و طبیعی است که در ابتدا تداخلات این سه حوزه بیشتر باشد. خلاصه این‌که علم اصول فقه امامی با مباحث کلامی تداخل زیادی داشت چون متأثر از اصول فقه سنت و کلام معتزله بود و مقدمات آمیختگی اصول فقه سنی مقارن دوره آل‌بویه با نظریه‌پردازی‌های جبائیان، ابو عبدالله بصری، شروع شده بود و قاضی عبدالجبار معتزلی با کتاب العمد آن‌را مطابق کلام معتزله بازسازی کرد و ابی‌بکر باقلانی با تقریب الارشاد صغیر آن‌را با کلام اشعری درآمیخت. بنابراین استقلال اصول فقه از فقه نزد امامیه علاوه بر جدایی حوزه دانشی این دو، به‌طور تلویحی جدایی از گفتمان اصولی سنی و جدایی سیاسی از آنان نیز تلقی می‌شد و استقلال آن از کلام، نشان‌دهنده استقلال معرفتی از معتزله و تقابل با آنان بود که در امور سیاسی نیز مرزبندی‌هایشان از یکدیگر جدا شد و به‌طور کلی، دانش‌های دینی امامیه از سیطره اهل سنت خارج شدند مقارن با استقلال کامل از سلطه اهل سنت، خلافت عباسی رو به افول بود و شیعیان در جای‌جای شرق عالم اسلامی حکومت‌هایی تشکیل دادند به‌عنوان نمونه، آل‌بویه در شرق عراق و غرب ایران، زیدیه یمن،

حمدانیان سوریه، فاطمیان مصر، همگی در تقابل گفتمانی با اهل سنت بودند و تلاش آنان به طور کلی، زمینه‌ساز گسترش فقه و اندیشهٔ شیعه شد (احمدوند، ۱۳۹۶: ۲۶۰).

تقدم معرفت‌شناسی بر روش‌شناسی در اندیشهٔ امامیه و مقایسهٔ آن با اهل سنت

محمد عبدالجبری در توصیف ساختار اندیشهٔ دینی عربی-اسلامی (جهان اهل سنت) فقه را نماد روش‌شناختی و کلام را معرفت‌شناسی عقل عربی-اسلامی می‌داند که در نظام دانایی موسوم به بیان جای دارند (جبری، ۱۳۷۶: ۱۲۱). به عبارت دیگر نظام دانایی بیان دو رکن اساسی دارد: رکن روش‌شناختی و رکن معرفت‌شناختی. روش‌شناسی عقل بر اساس سازوکارهای زبانی-بیانی که شافعی آن را در رساله جمع کرده است کار می‌کند و کلام اشعری هم با رویکرد نص‌گرایانهٔ آن، مبانی الهیاتی و معرفتی را برای این روش‌شناسی فراهم کرده است. نظام اشعری بر تقدم نص بر عقل مبتنی است و عقل در جایی کارکرد دارد که زبان از کشف معنا ناتوان است و به یاری عقل نیاز داد در این جا، عقل به عنوان یک ابزار به کمک زبان و در خدمت زبان و نص قرار می‌گیرد. در کلام اشعری، زبان، زیرمجموعهٔ شرع قرار دارد و امری موهبتی و الهیاتی است. بنابراین این نظام کلامی در راستا و موازی اصول فقه شافعی قرار دارد.

بر مبنای این تقسیم بندی دوگانهٔ جبری اگر بخواهیم فریقین را ارزیابی کنیم یک نکتهٔ اساسی در دل آن وجود دارد که به رغم این که دست‌کم گرفته شده و آن چنان به آن توجه نشده است اما دارای اهمیت زیادی است و نشان از تأثیر شرایط سیاسی و اجتماعی در نحوهٔ شکل‌گیری اصول فقه و کلام در میان فریقین دارد. اهل سنت و جماعت چون مطابق جریان سقیفه صاحب حکومت شدند و یا به عبارت دیگر، دستگاه سیاسی خلافت چه در دورهٔ راشدین، چه امویان و چه عباسیان و بعدها ایوبیان و عثمانیان، همگی مورد تأیید اهل سنت بودند. بنابراین تنظیم امورات مردم، حکومت و امورات سیاسی و اجتماعی نیاز به قانونگذاری داشت و این امر به وسیلهٔ فقه انجام گرفت. تعدد و تنوع مذاهب و مکاتب فقهی باعث ایجاد نوعی سردرگمی و آشفتگی تشریح شده بود و این امر هم به دغدغهٔ

حکومت و هم فقها تبدیل شده بود لذا در اواخر سدهٔ دوم شافعی به پیشنهاد عبدالرحمن بن مهدی الرساله را نوشت و در آن، قواعد یکسان‌ساز قانون‌گذاری فقهی را بیان کرد و تا حدود زیادی تعدد و تنوع مذاهب و مکاتب فقهی را کاهش داد. مذاهب و مکاتب چندگانه‌ای که در کنار دستگاه شافعی ماندند همگی از اصول فقه وی متأثر شدند و تا حدود زیادی این قواعد را به‌کار گرفتند و اختلافاتشان در جزئیات بود. در قرن سوم ابوالحسن اشعری از اعتزال رویگردان شد و کلام اشعری را بنیان‌گذاری کرد. این نظام کلامی بعدها در انطباق کامل با فقه شافعی عمل کرد و طوری با آن آمیختگی پیدا کرد که گویی هر دوی این نظام‌ها توسط یک نفر پی‌ریزی شده است. اشعری هر آن‌چه را شافعی که در الرساله بیان کرده بود بر مبانی معرفتی و کلامی متناسب با آن استوار ساخت.

حال اگر جریان شیعه امامیه را نگاه کنیم مشاهده می‌کنیم که آنان سهمی در خلافت اموی نداشتند و خلافت عباسی هم که با حمایت شیعیان مستقر شد آنان را کنار زد و تقریباً سهمی از حکومت در اختیارشان نبود و علاوه بر این، به اذیت و آزار آنان نیز می‌پرداختند. لذا طبیعی بود امامیه ابتدا به ساکن، در پی اثبات مشروعیت و حقیقت خود باشند. از این‌رو کلام، پیشتر از اهل سنت، و به‌طور جدی در امامیه مطرح شد (جابری، ۱۳۷۶: ۱۳۲) تدافعی بودن کلام اهل سنت در بحث امامت، نشانهٔ تأخر آن از کلام امامیه است. امامیه بحث‌های بسیاری در امامت بیان کردند و فقه را در حد نیاز و محدود به احکام عبادی و معاملات زندگی روزمره خود کرده بودند. از طرف دیگر، امام معصوم نیز حضور داشت و به پیام احکام می‌پرداخت لذا فقه آن‌چنان که در اهل سنت مورد استفاده بود در امامیه نضج نگرفت و به جای آن، به طرح مسائل کلان‌تر و اساسی‌تر پرداختند که عبارت بود از امامت. بنابراین امامیه در ابتدا مباحث کلان معرفت‌شناختی را بنیان‌گذاری کردند. بعدها در دورهٔ آل‌بویه و در فضای نسبتاً بازی که آنان ایجاد کرده بودند و خلافت عباسی ضعیف‌تر شده بود امامیه کم‌کم وارد دستگاه سیاسی آل‌بویه شدند و در بغداد امورات مربوط به شیعیان در اختیار شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی بود. با ورود به دستگاه سیاسی، نیاز به فقه، جدی‌تر شد زیرا اکنون امام معصوم حضور نداشت و دوران غیبت صغری هم به سر رسیده بود و باید فقها عهده‌دار این مسئولیت قانون‌گذاری و

تشریح می‌شدند لذا فقه رشد زیادی کرد و به تناسب رشد فقه، نیاز جدی به اصول فقه برای سامان دادن به قانون‌گذاری فقهی و ایجاد رویه واحد در این امر وجود داشت و این کار توسط شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی صورت گرفت. بنابراین در امامیه شاهد این امر هستیم که معرفت‌شناسی بر روش‌شناسی تقدم دارد و این تقدم به‌رغم ظاهر ساده آن حکایت از دلالت‌های سیاسی عمیقی دارد که گوشه ای از آن بیان شد.

نتیجه‌گیری

مطابق آنچه از این نوشتار به دست می‌آید می‌توان گفت تفاوت بارزی که میان فریقین در بحث کلام و اصول فقه و فقه وجود دارد این است که در اهل سنت به خاطر در دست گرفتن خلافت و همسویی با آن، اول فقه رشد کرد بعد از آن، دانش اصول برای رفع اختلاف در تشریح و قانون‌گذاری تأسیس شد؛ سپس علم کلام ابه عنوان آخرین حلقه معرفتی تدوین شد. اما در امامیه این روند، برعکس بود. در امامیه، ابتدا دانش کلام رشد کرد زیرا اصلی‌ترین اختلاف امامیه با اهل سنت به ماجرای سقیفه و مسئله جانشینی برمی‌گردد که با کنارگذاشتن آن‌ها از معادله سیاست و قدرت، نظام خلافت سنی را مورد انتقاد قرار دادند. نظریه اردازی امامیه درباره خلافت و امامت از طریق دانش کلام صورت گرفت و به همین خاطر هم امامت جزو اصول دین است. بعد از کلام فقه (بشتر مسائل و موضوعات فقه عبادی و معاملات) مورد توجه بیشتر قرار گرفت و فقه سیاسی به آن معنا که نزد اهل سنت وجود داشت در میان امامیه رشد نکرد. با تحولات سیاسی و تأسیس حکومت زیدی آل بویه و حکومت‌های مستقل و نیمه مستقل عمدتاً شیعی در پیرامون خلافت عباسی و تأسیس خلافت فاطمیون، کم‌کم نیاز به تشریح در امور سیاسی و اجتماعی نیز برجسته شد فقه روایی مدرسه قم و فقه فتوایی مدرسه بغداد قبل از شیخ مفید، در تشریح و احکام فقهی دچار اختلاف بودند و تأسیس اصول فقه مبتنی بر مبانی کلامی، راه حلی برای پایان دادن به این اختلافات تلقی می‌شد لذا تأسیس و تدوین اصول فقه، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود. بنابراین نزد امامیه با ورود به دوره آل بویه، فقه و کلام هم از حالت ابتدایی به

دانش‌هایی مستقل و مدون گذر کرده بود و تأسیس دانش اصول متناسب با این دو تحول در فقه و کلام، صورت گرفت. لذا این سه دانش چنان با همدیگر آمیختند و هماهنگ شدند که گویی تا این دوره نه فقه وجود داشت و نه کلام و به یک‌باره این سه دانش توسط یک شخص تأسیس شده است. این سازگاری و هماهنگی میان حوزه‌های دانشی سه‌گانه، نشان از این تقدم معرفت شناختی بر روش‌شناسی دارد. پیامد این امر این است که در میان اهل سنت اشعری تلاش زیادی کرد که کلام را به‌عنوان بنیان معرفت‌شناختی برای همه مذاهب فقهی قرار دهد و در ابتدا حنابله و اهل حدیث با آن مخالفت بسیاری کردند و اشعری تلاش زیادی کرد که موافقت کلام خود را با حنابله نشان دهد به‌طوری‌که سویه‌های عقلانی کلام اشعری در راستای راضی نگهداشتن آنان بسیار کم‌رنگ شد و با تأسیس کلام اشعری، در ابتدا، فقه شافعی و بعد فقه مالکی و بعدها فقه حنبلی زیر این دستگاه کلامی جمع شدند و تنوع و اختلاف فقهی به وحدت کلامی رسید به‌طوری‌که همه آنان در عین این‌که در فروع متفاوت بودند در اصول دین، یکسان بودند. در این میان تنها فقه حنفی بود که زیر این دستگاه نرفت و دستگاه کلامی ماتریدی پشتوانه معرفت‌شناختی آن‌را فراهم آورد. اما این روند گذر از تعدد و اختلاف فقهی به وحدت کلامی در امامیه دیده نمی‌شود چون آنان در ابتدا مباحث کلان معرفت‌شناختی را تبیین کرده بودند و حول یاورها و میادین معرفتی-کلامی متحد شده بودند و اکنون دغدغه تعدد مذاهب فقهی را نداشتند؛ لذا با توجه به این مبانی کلامی و معرفتی، اصول فقه خود را پایه‌ریزی کردند.

منابع

- احمدوند، شجاع (۱۳۹۶). *قدرت و دانش در ایران دوره اسلامی*، تهران: نشر نی، چاپ دوم.
- بوهلال، محمد (۱۳۹۴). *اسلام/اهل کلام*، ترجمه: علیرضا باقر، تهران: نشر نگاه معاصر، چاپ اول.
- الجابری، محمد عابد (۱۹۹۴). *تکوین العقل العربي*، بیروت: مرکز دراسات الوحده العربيه.
- جابری، محمد عابد (۱۳۷۶). *دانش فقه؛ بنیاد روش‌شناختی عقل عربی-اسلامی*، ترجمه: مهدی خلجی، نقد و نظر، شماره: ۱۲، پاییز.
- جابری، محمد عابد (۱). *نقد عقل عربی؛ تکوین عقل عربی؛ پژوهشی ساختارگرا در شکل‌گیری عقلانیت کلاسیک عرب*، ترجمه: سید مهدی آل مهدی، تهران: نسل آفتاب، چاپ پنجم.
- الحلی، ابن‌ادریس (۱۴۲۹). *کتاب السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی*، تحقیق: محمد مهدی حسن الخرسان، نجف الاشرف: ط ۱.
- حمامی، نادر (۱۳۹۶). *اسلام فقیهان*، ترجمه: محمد باهر، تهران: نگاه معاصر، چاپ اول.
- ذویب، حمادی (۲۰۰۹). *جدل الاصول و الواقع*، تقدیم: عبدالمجید الشرفی، بیروت: دار المدار الاسلامی، الطبعة الاولى.
- رشاد عباس معتوق (۱۴۱۸). *الحیة العلمیة فی العراق خلال العصر البویهی*، مکه المكرمة: منشورات جامعه أم القرى، ط ۱.
- صدر، محمد باقر (۱۹۸۶). *دروس فی علم الاصول*، بیروت: دارالکتب اللبنانی، طبعه الثانيه.
- الطوسی، أبو جعفر، محمد بن الحسن (۱۴۱۷). *العدة فی أصول الفقه*، ۲ مجلد، تحشیه: محمدرضا الأنصاری القمی، قم: مطبعة ستاره، طبعه الاولى.
- الفاضل القائینی النجفی، علی (۱۴۱۸). *علم الاصول تاريخاً وتطوراً*، قم: مکتب الإعلام الإسلامی، الطبعة الثاني.
- الفضیلی، عبدالهادی (د.ت). *تاریخ التشريع الاسلامی*، بیروت: الجامعه العالمیه للعلوم الاسلامیه.

- فیرحی، داود (۱۳۷۸). قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام (دوره میانه)، تهران: نشر نی، چاپ اول.
- کاظمی موسوی، احمد (۱۳۶۹). دوره‌های تاریخی تدوین و تحول فقه شیعه. مجله تحقیقات اسلامی، سال پنجم، شماره ۲ و ۱ صص: ۱۵-۱۷.
- کمال‌الدین عبدالغنی المرسی (۱۴۱۸). *اتجاه مدرسه‌ری فی تقد الح‌دیت النبوی، الاسکندریه: دارالمعرفة الجامعیة، ط ۱.*
- گارده، لویی؛ قنواتی، ژرژ (۱۳۹۶). *فلسفه اندیشه دینی در اسلام و مسیحیت، ترجمه: احسان موسوی خلخالی، تهران: حکمت، چاپ اول.*
- محسن، نجاح (۱۳۸۵). *اندیشه سیاسی معتزله، ترجمه: باقر صدری نیا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.*
- المرتضی الشریف، ابوالقاسم، علی بن الحسین الموسوی (۱۹۸۴). *الدریعة إلى أصول الشریعة، تحقیق: ابوالقاسم گرگی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول.*
- المرتضی الشریف، ابوالقاسم علی بن الحسین الموسوی (د.ت). رسائل، ۴ مجلد، تقدیم و اشرف: السید الحم الحسینی، اعداد: السید مهدی الرجائی، قم: دارالقرآن الکریم مدرسه آیه الله العظمی الکلبایگانی.
- المفید، أبو عبدالله، محمد بن النعمان (۱۴۱۳). *اوائل المقالات، تحقیق ابراهیم الانصاری، قم: المؤتمر العالمی الشیخ المفید.*
- المفید، ابو عبدالله محمد بن النعمان (۱۳۷۱ق). *اوائل المقالات فی المذاهب المختارات، ویرایش عباسقلی، ش واعظ، حواشی و مقدمة: فضل الله زنجانی، تبریز: چرندانی، چاپ دوم.*
- المفید، أبو عبدالله، محمد بن النعمان (۱۴۲۱). *التذکره بأصول الفقه، بیروت الدار العلمیة العالمیة، ط ۱.*
- نقیبی، سید ابوالقاسم (۱۳۸۷). «نسبت و رابطه علم کلام با دانش اصول فقه»، فصلنامه اندیشه دینی دانشگاه شیراز، پیاپی ۲۹، صص: ۷۹-۹۰، زمستان.